



# مهاجران برنده‌اند!؟

اگر در فکر پختن آش مهاجرت هستید، این مطلب را بخوانید

○ زینب خزایی

او برای لاتاری ثبت نام کرده، مانده بین دوراهی ماندن و رفتن. همه اتفاق نظر داریم که این روزها در خیلی از خانواده‌های ایرانی، دست کم یک فرد مهاجرت کرده وجود دارد. مهاجرانی که اگر بنشینند پای صحبت‌هایشان، یادری موج و به اصطلاح سونامی مهاجرت تصمیم به این کار گرفته‌اند و یا به دلیل نارضایتی از شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه. ناراضی‌ها گاهی خودشان را فراری می‌خوانند. فرار از وضعیتی که به بن‌بست رسیده. مقصد برایشان مهم نبوده؛ فقط می‌خواسته‌اند از این جا بکنند؛ چون سقفش برای رسیدن به آرزوهایشان کوتاه است. می‌گویند آسمان همه جای دنیا یک‌رنگ است؛ پس چه بهتر رفت یک جای بی‌درد سر. جایی که صبح از خواب بیدار می‌شوی، دغدغه افزایش قیمت سیرتاپیازش را نداشته باشی. آلودگی هوا نباشد، ترافیک نباشد، فقر نباشد، سیستم محفوظات محور و سخت و بسته آموزش و پرورش نباشد، این همه استرس کار و کنکور نباشد. آدم با یک پرواز، خودش و جانش را بردارد و برود ساکن بهشتی شود بدون تمام این مشکلات، با آسمانی فراخ برای بلندپروازی و فرهیختگی. غایت مهاجرت، رهایی است از بند سختی‌های وطنی. تا این جا درست. تک‌تک ما هم حق می‌دهیم به آن‌هایی که رفته‌اند. هر کسی تجربه شنیده‌ای دارد، برای بقیه نقل می‌کند. یکی از نظم فوق‌العاده سیستماتیک آن‌جا می‌گوید، یکی از حفظ محیط زیست، دیگری از احترام به حقوق ایرانی‌های مسلمان به عنوان اقلیت دینی و آن یکی از داشتن برنامه بلندمدت برای مدیریت کشور می‌گوید؛ و طبق طبق، حسن و نکویی است که ردیف می‌شود و آب از لب و لوجه همه‌مان راه می‌افتد و یک لحظه حسرت، مثل توده‌ای هوای آلوده را کد، نفسمان را بند می‌آورد. سارا

گعده گرفته‌ایم و حرف و حرف تا می‌رسیم به رمان سحر، جوان‌ترین شاگرد کلاس که موضوع مهاجرت را انتخاب کرده. موضوعی که به زعم خودش، دغدغه هم‌نسلانش است. نفیسه معلم است و یاد یکی از شاگردانش می‌افتد که چه قدر با استعداد بوده در نوشتن؛ ولی خانواده برای ادامه تحصیل به اصرار او را راهی آلمان کردند. مرجان در اینستاگرامش نوشته: جانم به جان خواهرش بند است و حالا که





زرنگی می‌کند و برای تغییر حال جمع، جمله‌ای می‌پرانند: «بابا اگه این قدر هم غیر قابل تحمل بود که ما دووم نمی‌آوردیم. کاکتوسیم مگه؟» همه می‌زنیم زیر خنده. همین جمله می‌شود سر رشته چالشی جدید. آیا ما که مانده‌ایم، بازنده‌ایم و مهاجران برنده؟ سحر پاسخ پرسشمان را با بیان تجربه افرادی می‌دهد که رفته و برگشته‌اند. دریچه‌ای نو باز می‌شود: «مهاجرت معکوس». شاید تصور کلی ما از آن‌هایی که برگشته‌اند، آدم‌هایی باشد که ضعیف‌اند و کم آورده‌اند؛ اما شنیده‌های سحر، چنین تصویری را تأیید نمی‌کند. این افراد، موقعیت شغلی، کاری و تحصیلی خوبی داشتند و به عبارتی توانسته بودند در مقصد جدید جا بیفتند؛ اما همه چیز به جافتادگی و کسب و کار و درآمد عالی و حتی ازدواج پایان نمی‌یافت. یکی با بحران هویت روبه‌رو شده بود. نمی‌توانست ریشه بدواند در زمینی که به آن‌جا تعلق نداشت. به کشاورزی اجاره‌نشین می‌مانست که نهایتاً تلاشش در یک بازه زمانی تعریف می‌شد؛ سپس باید همه چیز را می‌سپرد به صاحب زمین و دوباره روز از نو. خوش بود با دوستانش؛ اما زبان مشترک نداشتند. این ناهم‌زبانی، تفاوت دغدغه می‌آورد؛ نداشتن پناه عاطفی و پیچیدگی در ارتباط، آدم‌های اهل معاشرت را تبدیل کرده بود به افرادی که در رابطه گیج می‌زنند. همین سردرگمی‌ها مثل آوار شدن پیاپی، شوکی کوچک نبود. دیگری گفته بود مواجهه با هر چالش کاری و حل کردنش، اول جذاب بود؛ بعد که رنگی روتین می‌گرفت، تبدیل می‌شد به ترس و افسردگی. هراس شبیه شدن به مهره‌ای در یک سیستم که به محض کوچک‌ترین خطا حذف می‌شدی و این در تضاد بود با احساس مفید بودن و کارایی. با نگاه از بالا به پایین به مهاجران و درجه‌بندی کردن شهروندان. از نگاه‌های نژادپرستانه رقیق بعضی‌ها هم که بگذریم، وقتی این حس را بهت منتقل می‌کردند که «من خیلی آدم خوبی‌ام که با تو دوست شدم» و در نهایت هر چه قدر هم موفق بودی، باز هم یک شهروند درجه دو به حساب می‌آمدی. شرایط برای کسانی که تصمیم به بچه‌دار شدن داشتند، سخت‌تر بود. اگر می‌خواستند برگردند، به خاطر نفر سوم، قدرت انتخاب محدودتر می‌شد. اگر بنای ماندن بود، تکلیف تربیت کودک با دو زیست مکانی و فرهنگی متفاوت چه می‌شد؟ شدنی بود؛ اما به سختی. اهالی مهاجرت معکوس نشسته بودند به چرتکه انداختن. بعضی‌ها ایشان حتی می‌دانستند ایران پر است از رفتارهای عصبی و نامهربان؛ اما وقتی همه چیز را در کفه ترازو می‌گذاشتند، دل خوشی این‌جا بیشتر بود. یا این‌که حساب می‌کردند به بهای رفتن، چه از دست داده‌اند و در ازای آن، چه می‌گیرند؟ درآمد چند ده میلیونی می‌آرزید به دوری از مادر؟ اگر هجران آن قدر به درازا می‌کشید که تاریخ مصرف رابطه

پدر. دختری تمام می‌شد چه؟ پاسخ به چنین پرسش‌هایی، رجعت عده‌ای را رقم می‌زند؛ حتی همان با موج رفته‌ها و فرارکننده‌ها که در خانه نو، جا افتادند؛ اما در ایران چیزهایی داشتند که تمام زحمات مهاجرت یادشان رفت و به خاطرش برگشتند. از نگاه سرزنش‌گرو تحقیق‌آمیز، قضاوت شدن، پشت کردن به بهشت موعود و قبله‌آمال دیگران نترسیدند و آمدند. این‌ها اسیر تفکر غالب رسانه‌ای نشدند. دل‌کنندگان از کشورهایی که در آمار جهانی، جزو خوشبخت‌ترین کشورهای دنیا بودند؛ اما در پاسخ به پرسش «من در کجای جهانم ایستاده‌ام؟» به جوابی دل‌گرم‌کننده رسیدند: «هضم نشدن در سیستمی که با تو مثل یک ابزار رفتار می‌کند، خالی از حداقل‌های عاطفی».

این بدان معنا نیست که رجعت‌کنندگان به پیشرفت دنیای غرب ایمان ندارند، نه. آن‌ها می‌گویند تکنولوژی و نظم و مدیریت و آزادی و هزار تا چه و چه دیگر، نتوانست ما را به آرامش برساند. مغناطیسی که تأثیر زیادی در برگشت دارد.

این آدم‌ها حالا معتقدند در بحران رفتن و شانه از زیر بار مسئولیت خالی کردن، نهایت نامهربانی است. اگر دستاورد زندگی در غرب، مسئولیت‌پذیری و تربیت نیروی کار است، پس چرا وقتی پای وطن به میان می‌آید، به آن متعهد نباشند؟ فقط غرغر نمی‌کنند. انتقادی اگر هست، حل مسئله‌ای هم به دنبال دارد و جواب این مسئله را در داخل کشور باید جست، نه بیرون آن. مدام روحیه ناامیدی را به رگ دیگران تزریق نمی‌کنند که چه نشسته‌اید، این مملکت به بن بست رسیده، باید جمع کرد و رفت؛ اما «وطن هتل نیست که هر وقت خدماتش خوب نبود، ترکش کنیم». ما این‌جا خواهیم ماند. با امید و احساس تعلق خاطر داشتن به این آب و به این خاک.